



سرش را بیندازد پایین و به زمین نگاه کند. در آن تمرین هم وقتی کنار زاتوپک دویده بود نمی‌دانست نباید دستش را برای حریف رو کند. گفته می‌شد یک‌بار زاتوپک شل کرده بود تا شگردهای او را بسنجد و علی چنان سرعت گرفته بود که دو دور پیست را دویده بود. آیا این برخورد‌ها نشانگر حیل‌های حرفه‌ای زاتوپک بود تا باغبان‌بازی را از نظر روانی، بیش از اندازه به خود مطمئن کند و بعد در روز مسابقه بجزاندش؟ خدا می‌داند داستان چه بود. بعد از آن تمرین شاهانه روزنامه‌های ملبورن نوشتند قهرمان سیبیلوی ایرانی دو دور زاتوپک افسانه‌ای را گذاشت اما آنها هم خام بودند. قهرمان چک که ۴ طلا و یک نقره از دوهای استقامت و نیمه‌استقامت المپیک‌های لندن ۱۹۴۸ و هلسینک ۱۹۵۲ داشت لقب لکوموتیو چک را با خود حمل می‌کرد؛ مردی که هنگام دویدن سر خود را به‌طور نوسانی به چپ و راست حرکت می‌داد و شانه‌هایش می‌چرخیدند. او قبل از اینکه بشنود حریفش باغبان‌بازی در پادگان با پوتین دویده است خود در پراک با پوتین سربازی و ماسک شیمیایی می‌دوید. حتی گاهی حین دویدن، همسرش را که او هم قهرمان بود به دوش می‌گرفت. خدایا فردا در ماراتن ملبورن چه می‌شود؟ باغبان ۳۲ ساله ما می‌برد یا لکوموتیو ۳۴ ساله چک‌ها؟

حالا دوی ماراتن المپیک ملبورن در روزهای آخر مسابقات آغاز شده بود و علی کنار زاتوپک می‌دوید؛ شانه‌به‌شانه و

نفس‌به‌نفسش. خب زاتوپک تجربه بسیار داشت. گاه دویدن را شل می‌کرد که ببیند تصمیم حریف جفر ایرانی چیست. می‌دید که باغبان‌بازی هم شل می‌کند. به دویدنش سرعت می‌داد می‌دید که او هم سرعت داد. ایرانی‌هایی که در سکوهای استادیوم ملبورن نشسته بودند شکم‌شان را صابون زده بودند که الان باغبان‌بازی و زاتوپک باهم وارد استادیوم می‌شوند و با هم از خط پایان می‌گذرند. آنها سکوها را روی سر خودشان می‌گذاشتند و انتظار می‌کشیدند. مهم‌تر از همه قاسم‌خان فارسی عکاس ایرانی حاضر در المپیک بود که رفته بود ایستاده بود در رودی پیست استادیوم ملبورن و منتظر رقابت جانانه زاتوپک و باغبان‌بازی بود تا

ساعت و ۲۰ دقیقه و ۱۱ ثانیه بود و رکورد امیل زاتوپک افسانه‌ای ۲ ساعت و ۲۳ دقیقه و ۳ ثانیه. در همین میدان فردوسی بود که وقتی مردم تهران فهمیدند بچه‌طرقه با اختلاف ۲ دقیقه و ۵۹ ثانیه رکورد دنیا را زده است آنقدر گونه‌اش را ماچمالی کردند و تبریک گفتند که سارهای تهران هم فهمیدند. حالا خبر رکوردشکنی باید به فدراسیون جهانی دوومیدانی مخابره می‌شد که شد اما آنها اعلام کردند این رکوردگیری به‌دلیل اینکه در یک مسابقه رسمی اتفاق نیفتاده است رسمیت ندارد. با این پیام اگرچه دل باغبان‌بازی شکست اما او وقتی مصاحبه زاتوپک را شنید که گفته بود «حریف ایرانی با این رکورد می‌تواند بهترین مارتنیست مرد دنیا باشد» کمی خوشحالی دور چشم‌هایش چین انداخت. حالا دیگر وقتش رسیده بود که دورخیز کند برای حضور در مسابقات جهانی و المپیک که رکوردگیری‌هایش ردخور ندارد. همه آرزوهایش را متمرکز کرد در ملبورن ۱۹۵۶ که کنار زاتوپک بدود. حالا چند ماه مانده به افتتاح ملبورن هر هفته دوبار مسیر تهران-کرج را می‌دوید و هفته‌ای صدبار هم تمرین دوی صدمتر می‌کرد تا استقامت و سرعت خود را به نکته همپوشانی برساند. بار اولی که باغبان‌بازی کنار زاتوپک دوید در یک دوی صحرانوردی ۷ کیلومتر در بلژیک بود که حریف قدر در صدر نشست و علی به‌عنوان ششمین نفر از خط گذشت اما ملبورن فرق می‌کرد. چندروز مانده به برگزاری مسابقه ماراتن، علی در روزهای تمرین زاتوپک را دید. انگار که الهه استقامت را ببیند. جفت‌شان جلوی موهای‌شان ریخته بود و تُنگ شده بود. بعد از احوالپرسی‌های معمول زاتوپک از باغبان‌بازی پرسیده بود شنیدم رکورد قابل ملاحظه‌ای در پرشین به‌جا گذاشته‌ای و علی آقا گفته بود شما از کجا فهمیدید مستر؟ زاتوپک گفته بود خبرش را در اکیپ فرانسه خواندم من. علی آقا سرش را انداخته بود پایین که بله خدا قسمت کرد دویدیم. زاتوپک گفته بود «همان رکورد تهران را اینجا بزنی با فاصله دوکیلومتر همه حریفانت را جا می‌گذاری. می‌دانی؟» مردی که معتقد بود اگرچه پیروزی، بزرگ است اما دوستی از پیروزی هم بزرگ‌تر است. علی آقا دوباره تنک‌یویی گفت و سرش را انداخت پایین. انگار که کارش همیشه در مقابل تعریف و توصیف دیگران از او همین بود.

ثانیه هم رکورد ایران را بهبود بخشید. او در ماده ۱هزار متر نیز نه‌تنها زودتر از همه به خط پایان رسید که ۹/۶ ثانیه هم رکورد ایران را ترقی داد. حالا رسانه‌چی‌ها می‌گفتند کار او شکستن رکورد است و رکورد را بهتر از پسته و بادام می‌شکنند! شاید سر این بشکن‌بشکن‌ها بود که یک‌بار فدراسیون دوومیدانی ایران آقای آلبرتین را از آمریکا دعوت کرد که بیاید برای او رکوردگیری کند. روز ۱۵ تیرماه ۱۳۳۴ آقای آلبرتین ساعت مچی‌اش را گرفت کف دستش و گفت هروقت گفتم استارت بز. آن زمان‌ها بدبختانه هنوز ساعت‌های مخصوص رکوردگیری ماراتن در ایران نبود. آلبرتین گفت من مسیر ۴۲کیلومتری را با کرنومترهای ۴۵ دقیقه‌ای، ۵کیلومتر به ۵کیلومتر رکوردگیری می‌کنم. وقتی باغبان‌بازی از خط پایانی که در میدان فردوسی بود گذشت قیامتی به‌پا شد، مخصوصا آنجا که آلبرتین رکوردها را ۵کیلومتر به ۵کیلومتر جمع زد و با خوشحالی به سمت باغبان‌بازی آمد و داد زد که براوو باغبان‌بازی. براوو باغبان‌بازی. تو رکورد ماراتن دنیا را شکستی! رکورد ۲ او

بیابوری؟» آن بچه ناز و زیبانداری که از ژن او پدید آمده بود مطمئن بودم که اگر به پیست روی بیابورد چه بسا رکوردهای پدر را هم بشکنند اما آن روزها در اوایل دهه شصت، هنوز ورزش مردان سامان چندانی نداشت چه رسد به ورزش زنان. شاید اگر وحیده خانم او چندسالی زودتر یا دیرتر به دنیا آمده بود و با بهره‌گیری از ژن ویژه پدرش راه او را ادامه داده بود در دهه هشتاد هیچ همنوردی، جرأت دویدن و کل انداختن با او را نداشت. من چه می‌دانم پیشانی‌نوشت‌اش چه بود.

باغبان‌بازی ما در سال ۱۳۲۶ وقتی به ترکیه رفت و در مسابقاتی با حضور دوندگان ایران- ترکیه- یونان یک مدال برنز آورد هنوز در اصل داشت دستگرمی می‌دوید اما یک سال بعد وقتی در تورنمنت ۵ جانبه ایران، ترکیه، مصر، هند و پاکستان در هر سه رشته ۱۰ هزارمتر و ۵ هزارمتر و ۳ هزار متر، سه گردن آویز با خود آورد هیچ‌کدام از رهبران الدنگ ورزش ما نمی‌دانستند که نقش چشم‌های معصوم بنول در این همه افتخار چیست. حالا علی آقا دیگر عین نقل و نبات رکورد می‌شکست و مدال‌های تورنمنت‌های زنگول‌داگ ترکیه، یونان، ایتالیا، آنتالیا، پاریس، بلژیک و پاکستان را به خانه می‌آورد که روزنامه‌نگاران خوش‌ذوق ایرانی و خارجی برایش یک لقب کاردرست تراشیدند «لکوموتیو عاشق»!

او حالا دیگر عین مارتانیستی تنها و مصمم و عاشق، می‌افتاد توی دل جاده‌ها و در کنار سپیدارهای غمزده که خبری از عشق سرطانی‌اش به او نمی‌دادند می‌دوید و می‌دوید و می‌دوید. آن روزها دویدن خالی هم در این مملکت کار هر مردی نبود. به قول آقای ایزدپناه، گنده‌لات‌های مزاحم هرکس را که در حال دویدن می‌دیدند صدای عرعر درمی‌آوردند که یعنی ورزش دورا حیوانات بهتر از شما انجام می‌دهند و پشتبندش چه دعوایی سر این بی‌تربیتی‌ها در حوالی امجدیه بین لات‌ها و دونده‌ها رخ می‌داد. با این همه اما اراده باغبان‌بازی چیزی در حد افسانه‌ها بود؛ افسانه‌ای که هر روز مسیر تهران-کرج را به‌تنهایی می‌دوید و برگشتنی معمولا با خود نجوا می‌کرد که من باید باید باید باید رکورد دنیا را بزنم. در خردادماه ۱۳۳۶ وقتی به‌همراه تیم ملی دوومیدانی مردان ایران برای برگزاری مسابقه بین‌المللی دوی دوستانه در شهرهای استانبول و آنکارا عازم ترکیه شد در مسابقه نخست که به‌مناسبت پنجاهمین سال تأسیس باشگاه فرباغچه در استانبول برگزار می‌شد و تیم‌های ایران، ترکیه، آلمان، یوگسلاوی، بلغارستان، رومانی، مجارستان و مصر در آن شرکت داشتند علی آقا باغبان‌بازی چنان درخششی خیره‌کننده داشت که در ماده ۵هزار متر ضمن کسب عنوان قهرمانی، ۱۵

نمی‌کند. چه گناهی دارد عاشق شدن مگر ای مرد کهنسال؟

علی تازه به بیست سالگی رسیده بود که در مسابقه ۵ هزارمتر استقامت داخل پادگان، همه آشخورها و عدسی‌خورها را جا گذاشت و لبخندی بر لب سرگروه‌بانش آورد که کاشف استعدادهای او بود. او با غره شدن به نگاه خودش می‌گفت چون تو اگر تنبیهش نمی‌کردم الان مملکت ایران صاحب یک دونده درجه یک نمی‌شد که نمی‌شد. کمی بعد که باغبان‌بازی را معرفی کردند به تربیت بدنی خراسان، او آنجا هم در انتخابی دوهای استقامت ۵ هزارمتر استان، نه تنها اول شد که رکورد را هم مثل ماست‌وخیار شکست. این شکستن ۲۷ سال بر همین منوال ماند. ۲۷ سال شوخی نیست. ۲۷ سال، یک عمر است. حالا سرکار باغبان‌بازی که رکورد پادگان و استان را شکسته بود از کجا معلوم که رکورد کشور را نشکند؟ او در همان ۲۰ سالگی در قهرمانی دوومیدانی کشور وقتی داور تیر استارت را شلیک کرد او مثل فشنگ دررفت و وقتی خوشنود به خط پایان رسید، گفتند آفرین آفرین بچه‌مشهد. تو هفت ثانیه رکورد ۵هزارمتر ایران را شکسته‌ای. بچه‌مشهد در جواب‌شان گفت من تازه بدنم گرم شده که؟

من آقای باغبان‌بازی را آخرین بار در پاییز ۱۳۶۴ یعنی در ۶۱ سالگی نشاط‌بخش او در طبقه زیارتش کردم. هنوز در ۶۱ سالگی از من ۲۴ ساله قیراقت‌رو و انریکت‌تر بود. این را از آن جهت می‌گویم که نامردی نکرده بود و به تنهایی هفتصدتا نهال را در باغ طبقه‌اش کاشته بود و آخ نگفته بود. او گلچینی از افتخاراتش در یک مقطع سنی ۲۷ ساله- از ۲۰ تا ۴۷ سالگی که برای آخرین بار دویده بود- را که جمعاً ۲۱۹ مدال و ۱۰۵ گلدان نقره‌ای بود گذاشته بود توی بوفه قهوه‌ای پذیرایی خانه‌اش. به نظرم یک موزه هم کم می‌آورد در چیدن آن همه افتخار و آدم از دیدن آن همه بچ و پرچم و مدال و گلدان و عکس و یادبود سرگیجه می‌گرفت. من اما خودم را بغل بوفه سرگرم نکردم. به خود نهیب زدم که جرأت داشته باش و مهم‌ترین سؤال زندگینامه او را پیرس. پس وقتی پی‌ری سوزناک از بنول، عشق دوران جوانی‌اش گشتم، بی‌هیچ نمی‌در چشمانش گفت که او بعدها سرطان مغز گرفت و از دنیا رفت. حالا آقای باغبان‌بازی از دومین ازدواجش دخترک شیرین‌زبان سه ساله‌ای داشت که هی از این اتاق به آن اتاق می‌دوید و می‌گفت «بابا دویدنم را تشویق نمی‌کنی؟ اگر خودت را هم تشویق نمی‌کردند می‌توانستی این همه مدال و گلدان به دست

